

سیاست ناسوتی* و میراث «ماکس وبر»**

دانیل دبلیو روسیدس***

ترجمه: دکتر سیدرحیم ابوالحسنی*** و مهرداد وحدتی

چکیده

رابطه بین «علم» «حقیقت» و «دانش همبسته» همواره مورد توجه اندیشمندان فلسفه، علوم اجتماعی و علوم سیاسی واقع گردیده است. «ماکس وبر» بر خلاف «اگوست کنت» بر این اعتقاد است که علم نمی‌تواند منجر به «دانش همبسته» (Unified Science) گردد. این امر منجر به آن گردیده است که برخی احساس نمایند که وی بر نقش «آرمانها» (Ideals) و «هنجارها» (Norms) در رفتار گروه‌های انسانی تأکید دارد. «وبر» در مقاله تاریخی خود تحت عنوان «اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه داری» (The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism) بر نقش مؤلفه‌های مذهبی و ارزشی در شکل‌گیری تحولات اجتماعی تأکید

* - ناسوتی، ارضی، زمینی: Non metaphysical.

** - Perspective in political sociology Edited by Adrew Effrat 1972.

*** - DANIEL W. ROSSIDES BOWDOIN COLLEGE.

**** - دکتر ابوالحسنی استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و استاد مدعو گروه علوم سیاسی دانشگاه مفید.

ورزید. البته وی بر متغیرهای اقتصادی نیز نظر داشت. از سوی دیگر «وبر» اعتقاد داشت که «دولت» و «نظام اجتماعی» هر جامعه با یکدیگر پیوند دارند، این امر مبتنی بر طبیعت بشر، سود، روح آزادی و انگیزه‌های گروهی است که در ساخت دولت تبلور می‌یابند. بر این اساس وبر (Max Weber) به این جمع‌بندی می‌رسد که پژوهشگران و اندیشمندان (Scholars) نباید تسلیم حقایق رفتار سیاسی گروه‌های فشار و نهادهای سیاسی قرار گیرند، زیرا این امر به مفهوم پذیرش بی قید و شرط ساختار قدرتی است که باید توسط اندیشمند مورد مطالعه قرار گیرد.

«وبر» می‌گوید: علم نمی‌تواند حقایق را در اختیار گذارد (تنها دانش را به ما ارزانی می‌دارد) و نمی‌تواند موجب اعتبار ارزشها گردد (صرفاً ما را در نیل بدانها کمک می‌کند) چرا که خرد، حقیقت و ارزش حیطه‌های مجزا و غیرقابل کنترل هستند. «وبر» با اتخاذ این موضع در پی آن بود که علوم اجتماعی را از سنت لاهوتی* غرب (که هنوز اسیر آن است) رها کند.

از نظر «ماکس» بشر خالق معانی خاص خود در جهانی بی معناست، مخلوقی احتمالاً اخلاقی بدون مطلق نگریم‌های طبیعی یا فوق طبیعی که هادی او باشد. این دیدگاه موجب رهایی بی‌همتای «وبر» از کلیه دیدگاه‌های جامعه، اعم از: سنتی، مارکسی یا دیدگاه لیبرال- که خود وی ترجیح می‌داد- گردید. زبانی که حاوی مزایایی بی‌همتا برای پژوهشگر جامعه معاصر و سیاست آن است.

دانش بی حقیقت

یکی از نکات جالب در مورد «ماکس وبر» (۱۹۲۰-۱۸۶۴) این است که، گرچه تأثیری شگرف بر علوم اجتماعی گذارد؛ هیچگاه سرچشمه جنبشی واقع نگردید. به نظر من علت این امر فقدان ترکیب (یا هدف لاهوتی) که در افکار بیشتر نظریه پردازان اجتماعی غرب رسوخ کرده (و موجب گمراهی آنها گردیده) در افکار وی مشهود است.

کمک بی نظیر «وبر» به علوم اجتماعی رهانیدن آن از فلسفه و علوم طبیعی بود. باید دانست ناسوتی بودن در علوم اجتماعی به معنای رفتن از فلسفه اجتماعی به علوم اجتماعی آمریکایی (یا تجربه گرایی انگلیسی یا اثبات گرایی فرانسوی نیست). با این حال

بخش اعظم علوم اجتماعی پس از قرون وسطی، وسیله آرایه‌های علمی مبهم گردیده و در اصول هنوز جستجوی لاهوتی است (نظریه دستگامند عام و هم پیوند شدن نظریه تحلیل سیستمها، نظریه رفتارگرایی و غیره).

همه اینها بدین معناست که «ماکس وبر» تنها عالم علوم اجتماعی ناسوتی دوران نوین (غیر از منتسکیو) است، تنها کسی که یک علوم اجتماعی واقعاً علمی پدید آورده است. البته دیدگاههای مشابه نقطه نظرات «وبر» در درون و بیرون «سنت علمی» بیان شده است. سنت گرایان، رومانتیکیها، طرفداران اصالت وجود، پدیدار شناسان، نسبی گرایان فلسفی و فیلسوفان اجتماعی با بخش اعظم نظریات «وبر» موافق می‌باشند. اما این مکتبهای فکری گوناگون بحث خود را با مقدماتی آغاز می‌کنند که با مقدمات «وبر» کاملاً متفاوت است و افکار او وسیعاً با افکار آنان تفاوت دارد. گزینه‌های دیگری که توسط عالمان علوم اجتماعی بیان شده، بسیار شبیه به گفته‌های «وبر» اظهار داشته‌اند. اما در تحلیل نهایی، آنها نیز با اندیشه‌های «وبر» فاصله بسیاری دارند.

پس ببینیم موضع «وبر» نسبت به نوع دانشی که در دسترس عالم علوم اجتماعی قرار دارد چیست؟ اساساً موضع وی این است که علم نمی‌تواند منجر به دانش همبسته* (یا لاهوتی) شود و قادر نیست به هیچ نظامی از ارزشها اعتبار بخشد. این موضع است که موجب بی‌همتائی وی گردید و او را از سنت اساساً لاهوتی علوم اجتماعی نوین (لیبرال و مارکسی) و نیز از هر نوع مخالفت مذهبی و فلسفی با علم و نوگرایی بطور اعم جدا کرد.

سرایت اندیشه «وبر» به ایالات متحده (و کانادا و احتمالاً جاهای دیگر) بسیار گزینشی بوده است. بررسی این که کدام بخش از کار «وبر» با علوم اجتماعی آمریکا سازگار بود و به همین علت مورد پذیرش قرار گرفت و کدام بخشها پذیرفته نشد؛ کاری بسیار جالب در زمینه «جامعه‌شناسی دانش» خواهد بود. ذکر این مطلب چندان بر خطا نخواهد بود که پندارهای «وبر» (در مورد بوروکراسی، طبقه منزلت - قدرت، عقلانی - قانونی، اقتدار فرهمند و سنتی، جدائی ارزشها و روش‌شناسی، علیت چند وجهی، مذهب و

۱- دیدگاههای «وبر» درباره معرفت‌شناسی علوم سیاسی در کتاب ادوارد ای. شیلز و هنری ای. فینچ و دیگران تحت عنوان روش‌شناسی علوم اجتماعی، «ماکس وبر» (نیویورک، فری پرس، ۱۹۴۹) به ویژه در فصلهای ۱ و ۲ و در مقاله معروف «سیاست به عنوان یک حرفه» و «علم به عنوان یک حرفه» در کتاب اچ. اچ. گرت و سی. رایت میلز، مترجم، ویراستار و مقدمه نویس کتاب از «ماکس وبر»: مقالاتی در جامعه‌شناسی (نیویورک، انتشارات دانشگاه اکسفورد، ۱۹۴۶) فصلهای ۳ و ۵ آمده است.

* - Unified.

ظهور سرمایه داری) دستمایه تقریباً همه جامعه شناسان فعال است، با این حال تصور می‌کنم همه آنها بسیار تعجب خواهند کرد، وقتی که مطلع شوند او غالباً اعتقادی به حقیقت نداشت؛ بلکه یک «نسبی‌گرایی» بی‌میل یا بهتر بگویم یک «رواقی» و «هستی‌گرا» (نه در مخالفت با علم بلکه بخاطر علم) و در نهایت اخلاق‌گرائی بود، که به اعتبار هیچ مجموعه اصول اخلاقی اعتقاد نداشت.

نه این که «وبر» فاقد معتقدات قوی یا فردی منکر اصول اخلاقی باشد، بلکه وی در واقع دیدگاههایی داشت که با حرارت از آنها دفاع می‌کرد، اما نکته این است که نظرات او شدیداً احساساتی بود و کمتر درگیر انتزاعها یا اشتیاقهای لاهوتی می‌شد. مهم‌تر اینکه او خود از این موضوع مطلع بود. برای لاهوتی^۶ بودن باید این پیش‌فرض را که یونانیان آغاز کردند و می‌گویند: ساختار ذهنی را باید معادل با ساختار حیطه‌های طبیعی و اخلاقی دانست. برای لاهوتی بودن باید چنین فرض کرد که این انطباق، به ذهن اجازه می‌دهد بخودی خود «به‌کنه» واقعیت برسد. (روش قیاسی که یونانیان و فیلسوفان قرون وسطی ترجیح می‌دادند.) یا این که ذهن باید مستقیماً با پدیده‌ها در افتد تا خود را بیابد. (مشرب استقرائی جهان پس از عصر روشنگری). لاهوتی بودن به معنای پذیرش این معنا است که ویژگیهای اصلی ذهن بشری وحدت و تداوم است و این که چون حیطه‌های طبیعی و اخلاقی عقلانی (قانونی) است آنها نیز همبسته و دائمی است.

این که «وبر» سنت لاهوتی غرب را رد کرده است، بعضی مواقع با این حقیقت مبهم روبه‌رو می‌گردد که وی بر نقش آرمانها یا عناصر هنجاری در رفتار بشر اصرار می‌ورزد. اما دیدگاه «وبر» در مورد عناصر آرمانی بسیار دور از آرمانگرایی لاهوتی است که بخش اعظم فلسفه غرب را تشکیل می‌دهد. نظر او صرفاً این بود که افراد بشر زندگانی معنی‌داری دارند. به زبان امروزی منظور او این بود که رفتار تشکیل شده است از ارزشها و هنجارها. بنابراین جامعه‌شناسان می‌باید روابط اجتماعی را به شکل اشکالی از معانی مطالعه کنند. هر چند هیچ یک از این معانی اعتبار ذاتی ندارد.

دیدگاه ناسوتی «وبر» احتمالاً و سیله استفاده گسترده او از انواع آرمانی و آفرینش پر حاصل مفاهیم بطور اعم به شکل مبهمی ارائه شده است. اما در همه اینها به هیچ وجه در پی آن نبود که به واقعتهای موجود جلوه خردمند بدهد و یا آن را از طریق خرد

۶ - existentialist: هستی‌گرا، metaphysical: لاهوتی، non-metaphysical: ناسوتی.

مورد کاوش قرار دهد. علت آن بود که در جهان بینی و نظر «وبر» هیچ واقعیت نهایی وجود ندارد.

«سرنوشت دورانی که از درخت دانش تناول کرده این است که باید بدانند نمی‌توانیم معنای جهان را از روی نتایج حاصل از تحلیل آن دریابیم، هر چقدر هم که این تحلیل کامل باشد؛ بلکه دوران ما باید در وضعیتی باشد. که خود این معنا را بیافریند. عصر ما باید تشخیص دهد دیدگاه‌های عام راجع به زندگی و جهان هیچگاه نمی‌تواند حاصل دانش تجربی فزاینده باشد و این که برترین آرمانها که با نهایت قدرت ما را به حرکت در می‌آورد همواره در ستیز با دیگر آرمانها که به همان اندازه برای دیگران مقدسند، که آرمانهای ما برای خودمان قداست دارند، شکل می‌گیرند.»^۱

«وبر» در حالی که مستقیماً در سمت شکاکیت هیوم (به صورتی پالایش شده با گذر از صافی‌های کانت، ویند لیباند، سیمل و ریکرت) ایستاده، تمایزی واضح بین حیطه‌های ارزش و منطبق برقرار کرد. از این طریق که آنها را نه مجزا بلکه غیر قابل اتصال اعلام کرد. البته عالمان علوم اجتماعی آمریکا نظری ابراز می‌دارند که به شکل سطحی مشابه این گفته «وبر» است: «دانشمند باید مفاهیم را با احتیاط مورد استفاده قرار دهد. باید در کار خود از جانبداری و قضاوت بر اساس ارزشهای شخصی دوری کند و به دقت مفاهیم خود را با حقایق پیوند دهد». (بعضی مواقع یک عالم علوم اجتماعی معاصر می‌گوید: حقایق خود را معرفی کرده و از جانب خود حرف می‌زنند و در صورتی که جامعه‌شناس از مفهوم سازی بیش از حد دوری کند، برای دریافت پیام آنها بیشتر آمادگی خواهد داشت. اما پافشاری «وبر» بر اینکه این سه حیطه نه حالا و نه در آینده قابل اتصال نیست، بلافاصله او را ز جامعه‌شناسی آمریکائی جدا می‌کند. و این جدائی بسیار گسترده و به مراتب گسترده‌تر از آنی است که ما از آن آگاهیم. در واقع مسیرهای متفاوتی که در این نقطه پدیدار می‌گردند به طرز فزاینده از یکدیگر دور می‌شود.

یک راه مشاهده این وضعیت فهمیدن علوم اجتماعی آمریکا به عنوان ادامه جستجوی لاهوتی است که یونانیان بنیانگذار آن بودند. هیچ فهمی از علوم اجتماعی تجربی معاصر (که طی قرن هجدهم پدیدار شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم پخته شد) میسر نیست مگر آنکه یک محقق آن را جایگزینی دیدگاه‌های لاهوتی قدیمی با دیدگاه‌های جدید ببیند. علاقه به یافتن یک راه حل لاهوتی برای مسأله حیات بشر منحصرأ غربی است. تاریخچه

مابعدالطبیعه اجتماعی غرب به اختصار چنین است: از تالس (۶۰۰ پ.م) تا سقراط (۴۵۰ پ.م) فلسفه یونان اوج گرفت و به صورت یک دیدگاه غایتمند^۵ راجع به طبیعت درآمد. این دست آورد فلسفی را توسط طرفداران سقراط که دیدگاه غایتمندانه فلسفه طبیعی یونانی را درباره طبیعت انسان بکار بردند (نظریه اخلاقی و اجتماعی) به صورت یک جهان بینی درآمد تا وحدت پدیده‌های طبیعی و اخلاقی را امکان‌پذیر سازند. این نظریه غایتمندانه بر رقبای خود پیروز شد و از ظهور علم جدید از حوالی قرن پانزدهم تاکنون به تأثیر خود بر ذهن غربیان ادامه داده است. اما گرچه علم نوین دیدگاه غایتمند یونانیان را در هم ریخت؛ شیفتگی یونانیان نسبت به یکی ساختن کلیه پدیده‌ها از طریق انتزاع و استخراج سلسله مراتبی از ارزشها در فراگرد (دانش فضیلت است) به دوران مدرن امتداد یافت. با پیروزی دیدگاه ریاضی - مکانیکی راجع به طبیعت طی قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم، توماس هابس با تلاش خود در جهت وارد کردن جامعه و روانشناسی در جهان ریاضی - مکانیکی که در قلمرو علوم طبیعی به پختگی رسیده بود، نقش سقراط را در برابر تالس بودن گالیه بازی می‌کند هابس در اقدامی نبوغ‌آمیز جهان اجتماعی فئودال - غایت‌مندانه را به کوچکترین واحد تقسیم‌پذیر آن یعنی انسان (که به صورت تحلیلی در طبیعت می‌زید) تقسیم کرد و بعد تحلیل خود را باز هم ادامه داد و فرد را به صورت بلوکهای بنیادی تشکیل دهنده جهان، ذرات مادی تقلیل ناپذیری که ساختار کلیه پدیده‌ها را تشکیل می‌دهد، تقسیم کرد. البته وی امیدوار بود ببیند آیا رابطه ریاضی در جهان ذرات مادی وجود دارد و آیا این روابط عین روابطی است که عالمان علوم اجتماعی در طبیعت یافته‌اند یا خیر؟ البته هابس در جستجوی خود ناکام شد. اما موفق شد (یا دست کم کمک کرد) تا شیفتگی یونانیان به یکی سازی پدیده‌های طبیعی و اخلاقی (از این به بعد انتزاعهای ریاضی) تبدیل به جهان نوین علوم اجتماعی گردد.

علوم اجتماعی استنتاجی (که بیشتر تحت هدایت ریاضیات و مکانیک نیوتونی بود تا غایتمندی) پس از هابس به مدتی کوتاه شکوفا گردید؛ اما به تدریج در برابر مشرب تجربی‌گرای قرنهای هجدهم و نوزدهم سرفرود آورد. نه تنها علم تکامل‌پنداری بنیادی برای وحدت طبیعت و وحدت طبیعت بشر ارائه داد بلکه طیف گسترده‌ای از نظریه پردازان لیبرال (داروینیزم اجتماعی) و نیز نظریه پردازان سنت هگلی - مارکسی سعی کردند این دو حیطه را یکی کنند.

از آن زمان تاکنون مدت مدیدی است که علوم اجتماعی تجربی واکنشی منفی نسبت به نظریه تکاملی نشان داده. (هرچند اخیراً تالکوت پارسونز آنرا پذیرفته است.^{۱۱}) در تعریف مجدد و بسیار مهم علوم اجتماعی که در اواخر قرون نوزدهم صورت گرفت عالمان علوم اجتماعی نه تنها نظریه تکاملی را رد کردند؛ بلکه میان طبیعت و طبیعت بشر (دست کم بطور موقت) قائل به تفکیک گردیدند یا این استدلال که: گرچه روش تجربی در علوم طبیعی و اجتماعی مشترک است؛ موضوع آن دو را (دست کم فعلاً) باید متفاوت دانست. و لازم است در جستجوی یکی سازهایی جداگانه برآئیم. در هر حال عالمان علوم اجتماعی یقین داشتند همان نوع از قوانین که در رفتار پدیده‌های طبیعی یافت می‌شود در رفتار بشری پیدا خواهد شد. (و بسیاری بر این عقیده بودند که دلیل ندارد دلائلی مشابه روزی پیدا نشود).

علوم اجتماعی معاصر چندان نگران نقش‌های ایدئولوژیک که تاریخچه مابعدالطبیعه اجتماعی بازی کرده نبوده است؛ عمدتاً بدان علت که نمی‌داند خود نیز لاهوتی است. یکی از رسوم^{*} این علم این است که یک روش اصلاح خود دارد (یا در پی کسب آن است)، که آن را در برابر خطا (ایدئولوژی) نگهداری می‌کند؛ نظریه‌ای که بی تردید از چند منشأ، مثل قدرت ادعائی منطق و شاید بی فاصله‌تر از همه از اعتقاد لیبرالی به قدرت پاک کننده بازار رقابتی اخذ شده است. (تجاری که اشتباه می‌کنند تنبیه یا حذف می‌شوند؛ بازار سیاسی شاهد خواهد بود که گروه‌ها و منافع منسوخ کنار زده می‌شوند؛ بازار عقاید، شکست‌تعضی‌های نادرست را تضمین می‌کند). گفتن این که نه علوم اجتماعی، نه جامعه آمریکا فراگردهای تصحیح خطا یا حذف عناصر منسوخ را ندارد، امروزه به نسبت ده سال پیش کمتر موجب چون و چرا خواهد شد. در واقع ایالات متحده بسیار از یک جامعه روزآمد، عمل‌گرا، پویا، فایده‌گرا، متمایل به دست آورد. و جهانشمول که سرگرم پالایش خود از قیود گذشته باشد به دور است، جامعه آمریکا بیشتر شبیه به یک بالاخانه دوره ویکتوریاست؛ پر از یادگارهای نسل یکصد ساله با این تفاوت که از این بالاخانه برای انبار استفاده نمی‌کنیم، بلکه قصد داریم در آن زندگی کنیم.

ذیلاً به تمثیل بالاخانه دوره ویکتوریا به هنگام بحث راجع به تحلیل سیاسی اشاره

۱۱ - تالکوت پارسونز، جوامع؛ دیدگاه‌های تکاملی و مقایسه‌ای (انگل وود کلیف، نیوجرسی، پرنیتیس هال، ۱۹۶۶)؛ سیستم جوامع نوین، انگل وود کلیف، پرنیتیس هال، نیوجرسی، ۱۹۷۱.

* - Convention: رسم، عرف.

خواهیم کرد. فعلاً اهمیت آن برای درک دوری «وبر» از علوم اجتماعی آمریکا باید آشکار باشد. عالمان علوم اجتماعی امروزی علیرغم حمایت لفظی از علم تجربی (جدائی خرد، حقیقت و ارزش) بدون استئنا (و عمدتاً ناآگاهانه) درگیر مابعدالطبیعه هستند. (حتی وقتی به نیاز به تحقیق و ایجاد نظریه در آینده اشاره می‌کنند). همچنین باید واضح باشد که با این گمان که علوم اجتماعی در جستجوی حقیقت هنوز ناشناخته پنهان در ورای تجارت تاریخی است، این علم توجه را از این احتمال که هیچ واقعیتی وجود ندارد که افراد بشر فعالیت‌های خود را متوجه آن کنند منحرف می‌کند. یا به قول «وبر» «فرهنگ» بخشی معین از بیکرانگی بی‌معنای فراگرد جهان است. بخشی که افراد بشر بدان معنا و اهمیت می‌بخشند.^{۱۴} یا به عبارت دیگر یک دنیا تفاوت میان آنها که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند در حال نظریه‌پردازی (یا تحقیق) نه درباره جامعه بلکه درباره جامعه لیبرال (نوع آمریکایی) جامعه هستند وجود دارد.

علوم اجتماعی آمریکایی هنوز عمیقاً تحت تأثیر (یا شکل گرفته از) تعداد زیادی میراث‌های لاهوتی گذشته است (جامعه آمریکایی نیز به همین شکل). شاید بهترین شیوه نگرش به این قضیه صحبت از ویژگی‌های جامعه آمریکا باشد. ما از اندیشه لیبرالی اولیه (هابس، لاک و غیره) واقعیت افراد و قانونمندی نهایی روانشناسی و رفتار آنها را می‌پذیریم. از نیوتن و عصر تجارت سرمایه داری (آدام اسمیت و منتسکیو) فکر جهان مکانیکی را می‌پذیریم که به طرز خلاقه در فعالیت است تا ما را در برابر کاهلی و خطا محافظت کند (بازارهای اقتصادی ما که خود بخود ایجاد توازن می‌کند) و ما را در برابر خود کامگی نخبگان و توده‌ها به یکسان حفاظت می‌کند (بازارهای سیاسی ما که خود بخود ایجاد توازن می‌کند). از فلاسفه نظریه پیشرفت و از داروین فکر تکامل را می‌گیریم (دومی به اولی اعتبار غیر قابل اعتماد می‌بخشد). سنتی گسترده و نیرومند که به ما قدرت می‌دهد از آینده برای گروه‌گذاری بی‌پایان حال استفاده کنیم و از پرداخت به وام دهندگان برای همیشه (سیاهان، سرخ پوستان، قهوه‌ای پوستان، زرد پوستان، زنان، فقرا، کارگران و خودمان) طفره رویم. و کارکرد روش شناسانه پیشرفت - تکامل باید واضح باشد. از هنگامی که فلاسفه دریافتند جهان تجربی را نمی‌توان عقلانی ساخت، چرا که چارچوب بنیادی ذهنی ما ناشی از تجربه است، شروع به استفاده از فکر پیشرفت علمی (انباشت تدریجی دانش با کدگذاری موقتی که منجر به یک نقطه اوج بزرگ در آینده می‌گردد) به

عنوان شیوه‌ای برای اجتناب از این معمای معرفت‌شناسی کرده‌اند. در میان عالمان علوم اجتماعی جدید تنها «وبر» است (البته همیشه غیر از منتسکیو) که فکر جهان‌عاری از حقیقت را پذیرفت. به عبارت دیگر علوم اجتماعی آنطور که ما می‌فهمیم چیزی است که علم («وبر») آن را غیر ممکن می‌داند. یا به عبارت ساده‌تر علوم اجتماعی نوجوانی نیست که روزی در کهن سالی پخته و عاقل شود بلکه به قول «وبر» «جوانی ابدی» دارد. ^{۱۴}

تفکیک علم و ارزشها به دست «وبر» نیز بسیار بد فهمیده شده است. گفته «وبر» به زبان ساده این است که بشر نمی‌تواند «بدون پیش فرض» باشد، بشر نمی‌تواند از معنی دادن به هر چه انجام می‌دهد، حتی در علم، اجتناب کند. انتخاب آنها در این نیست که آیا دست به داوری بر مبنای ارزشهای مشخصی بزنند یا خیر، بلکه در این است که آیا انکار را آگاهانه یا به شکلی ناآگاهانه انجام می‌دهند. ارزشها چیزی است که محرک دانش می‌گردد (به گفته «وبر» حتی علم ارزشی است، مختص فرهنگ ما). ارزشها از طریق تحلیل منطقی متمرکز و واضح می‌گردند و وسیله نیل به آنها از طریق تعیین سلسله علتها در جهان تجربی مستحصن می‌گردد. اما البته نمی‌توان ارزشها را مبتنی بر استدلال یا تشخیص واقعی ساخت؛ به این دلیل ساده که خرد و حقایق هیچکدام واجد یک رابطه ضروری با یکدیگر یا با ارزشها نیستند. ^{۱۵}

«وبر» تعریف خود از «حقیقت» را از مخالفت تاریخ‌گرایانه* با علوم طبیعی اقتباس کرد (تعریفی که اول بارویکو ابداع کرد و جهان‌انگلیسی آمریکائی شدیداً از کتاب وی غافل مانده است). حقایق رفتار بشر معطیات معرفت** (داده‌ها) نیست؛ بلکه بیشتر آفریده‌هایی غیر ضروری از تاریخ است. حقایق به عنوان پدیده‌هایی که نیازی به وجود آنها نبود در ارتباط با پندارها یا ارزشها در جایگاه برتر قرار ندارند. دانشمند علوم اجتماعی ناسوتی هرگز نیازی ندارد حقایق را به شیوه‌ای که یک عالم علوم طبیعی می‌پذیرد قبول کند. در واقع وی می‌تواند این موضع را اختیار کند که آیا یک سلسله حقایق معین را بپذیرد یا خیر، کاری که تنها برحسب ارزشها شدنی است. گفتن اینکه در علوم اجتماعی نباید از ارزشها استفاده کرد بدین معناست که ارزشهای جاافتاده و حفظ شده در نظام اجتماعی واقعی فعلی معتبرند، که این خود قضاوتی است ناخواسته بر مبنای ارزشهای شخصی، نوعی تداوم بخشی قیاسی در لباس مبدل و مشروع سازی واقعیت اجتماعی. ندیدن این همه به

۱- همان، ص ۱۰۴.

۱۴
معطیات معرفت - givens -

۱۵
تاریخ‌مندان - historicist - *

معنای درگیر شدن در ایدئولوژی و دفاع حزبی از یک ساختار تاریخی بخصوص از حقیقت (قدرت) به نام واقع گرایی و بی طرفی است.

البته «وبر» برخی جنبه‌های فلسفه یونان را قبول داشت. وی منطق را می‌پذیرفت (اما صرفاً به شکل یک ابزار تحلیلی). در واقع به شکلی که جامعه‌شناسی سیستماتیک وی با تاریخ گرایی وی ناساز می‌شد. وی همچنین این ارزش - عقیده سقراطی را که آگاهی مطلوب و مفید است می‌پذیرفت - گرچه بشر قادر نیست جهان را به صورت عقلانی درک کند یا سلسله مراتبی از خیر را از فراگردهای شناختی به دست آورد؛ اما می‌تواند و می‌باید از حقایقی که بر اساس آنها عمل می‌کنند آگاه باشند. حتی اگر این آگاهی برای آنها در حکم بار مسؤلیت باشد (همانطور که برای «وبر» بود).

شخص «وبر» لیبرالیسم را پذیرفت؛ اما این انتخابی آگاهانه بود. وی عقیده داشت تنها عقلانیت رسمی نهادهای سرمایه داری است، که می‌تواند از سنت گرایی گذشته زراعی و آینده سوسیالیست اجتناب کند. مسلماً لیبرالیسم وی کلاً با اندیشه لیبرالی آمریکایی متفاوت بود. یک تفاوت اینکه وی می‌دانست لیبرال (به معنای اجتماعی این اصطلاح) است. نظریه اجتماعی در آمریکا همیشه سطحی بوده است زیرا هیچگاه نیاز چندانی به تفکر درباره ساختار اجتماعی یا درباره هر یک از پیش فرضهایی که این ساختار بر آن بنیاد نهاده شده نبوده است. انحصار نمادگرایی لیبرال در آمریکا (لاک، مادیسون، جفرسون، ویلیام گراهام، سومنز، لستر، وارد، کولی، دبلیو آی توماس، تالکوت پارسونز و امثال آنها) به موازات انحصار لیبرال اجتماعی و سیاسی (فدرالیسم، هواداری از حکومت قانون حکومت انتخابی (=حکومت مبتنی بر نمایندگی) نابودی سرمایه داری مزارع کلان به دست سرمایه داری صنعتی، بالا رفتن استاندارد زندگی و نوسازی و تثبیت اقتصاد شرکتی از طریق توسعه در سطح قاره آمریکا و آنسوی دریاها و اصلاحات سیاسی) تا حدود زیاد موجب نفی اندیشه سیاسی یا اجتماعی (بحث و ارزیابی گزینه‌های اجتماعی) به معنای کلاسیک شده است. بریتانیای کبیر و کانادا (و کشورهای خاک اصلی اروپا) از این لحاظ موفقتر بوده‌اند بدان جهت که در آن کشورها هیچگاه لیبرالیسم آن کنترل انحصاری را که در ایالات متحده از آن برخوردار است به دست نیاورد.

از نظر «وبر» هیچ اعتبار علمی برای لیبرالیسم وجود نداشت و وی کاملاً آماده تصدیق این معنا بود که احتمال موفقیت آن محدود است. چرا که گرایش طنزآمیز ذهن او (حاصل از مطالعات تاریخی - مقایسه‌ای دایرة المعارفی) متوجه تهدیدی که عقلانیت

رسمی متوجه علوم اجتماعی می‌کرد، بود. همه اینها بدین معناست که وی لیبرالیسم را در چارچوب مراجعه تکاملی متداول، چارچوبی که در آن سرمایه داری به گونه‌ای تعریف شده که گویا مرحله نهایی رشد بشر است و با جدیت به کامل کردن خود از طریق پیشرفت تدریجی مشغول است قرار نمی‌داد، لیبرالیسم برای «وبر» صرفاً فردی تاریخی و یک بخش معنی دار از فراگرد بی معنای جهان بود. یادآور می‌شود که اندیشه تکاملی شیوه اصلی است که نظریه اجتماعی بورژوازی با استفاده از آن درصدد گریز از معماهای معرفت شناسانه ناشی از علوم تجربی برآمده است. برخلاف دین، علم «قربانی کردن فکر» در یک نقطه را طلب نمی‌کند اما خواه ناخواه دیدگاه تکاملی - متری مبتنی بر اعتبار ذاتی علم و یک نظام اجتماعی دارای گرایش تکنولوژیکی عملی ایمانی و قراردادن تخم مرغها در سبدهی لاهوتی است. و درست به همان صورت که معماهای دانش با این عمل ایمانی خنثی می‌شود به همین ترتیب جادوی این ایمان موجب دفع معماهای ساختاری سیستم اجتماعی آمریکا می‌گردد.

نظریه چند علتی «وبر» (مرتبط با تحلیل وی از ظهور سرمایه داری و مخالفت وی با مارکس) نیز در الحاق آن به علوم اجتماعی آمریکا تحریف شده است. آنچه «وبر» بطور اصولی در نظریه مارکس نمی‌پذیرفت «یک جانبه بودن» یا مابعد الطبیعه‌ای بود (که در مورد مارکس شکل جبر اقتصادی به خود می‌گیرد). «وبر» با رد اعتبار جبر اقتصادی نه تنها رهیافتی چند علتی، بلکه یک رهیافت اصیل تاریخی را پیشنهاد می‌کرد. بدین ترتیب «وبر» کاملاً آمادگی داشت عامل اقتصادی را به عنوان یک علت اصلی در تاریخ بشر بپذیرد؛ اما این عامل را به صورت یک متغیری پذیرفت که بعضی مواقع بسیار مهم می‌شد (همانطور که پس از ظهور سرمایه داری شد) و بعضی مواقع تابع علل دیگر می‌گردید (حتی اگر آنها را به صورت آفریده‌های اقتصادی و به عنوان مثال مذهب یا دولت در نظر بگیریم). بدین ترتیب «وبر» در نشان دادن نقش آیین پروتستان (و عوامل اقتصادی، ریاضیات، حقوق، ارزشها و معتقدات سیاسی و شهری، جغرافیا و غیره) در ظهور سرمایه داری از طرح این پرسش متعارف که: چه چیز باعث سرمایه داری شد؟ پرسشی که امروزه مارکس، مورخان، اقتصاد دانان و جامعه شناسان به یک شکل مطرح می‌کنند، فراتر رفت. «وبر» چندان علاقه‌ای به این نداشت که یک توضیح علی (جهانی) بهتر برای سرمایه داری ارائه کند، بلکه مایل بود این امکان را کشف کند که هیچ علت جهانی وجود ندارد که علوم اجتماعی بخواهد آن را کشف کند. نتیجه‌گیری «وبر» از این مسأله را کسانی که درصدد

پاسخگویی به پرسش متعارف [چه چیز باعث سرمایه داری شد؟] بوده‌اند، نادیده گرفته‌اند. «وبر» بر مبنای این تحقیقات تاریخی و مقایسه‌ای به این نتیجه رسید که ظهور سرمایه داری گرد هم آئی تصادفی تعدادی علل است. تصادفی به همان صورت که آدمخوار بودن یا زونی* بودن رویدادی تصادفی است. لیبرالیسم نه تنها مرتبط با طبیعت بشر یا یک فراگرد علی جهانی نیست، بلکه یک تصادف اجتماعی- فرهنگی عظیم است؛ فرد گزائی، زندگی خصوصی، انتخاب، برابری، حکومت مبتنی بر نمایندگی و غیره صرفاً نتایج مرحله‌ای بی همتا (و همانطور که خواهیم دید) احتمالاً گذرا از تاریخ است. (۸)

سیاست در جهانی غامض

نیازی نیست که با هر درجه از تفصیل تکرار کنیم که یک مفهوم یا الگوی سیاسی در نظر «وبر» نیازی به اثبات ندارد، واقعیت نمی‌یابد و به یک نظریه یکپارچه منتهی نمی‌گردد از نظر «وبر» الگوها صرفاً ابزارهایی مفید یا غیر مفیدند (بسیار شبیه به یک جارو یا چکش). فایده آنها بر حسب اینکه تا چه حد موجب روشن سازی مواضع ارزشها می‌گردند و فراگردهای علی را که مانع تحقق ارزشها می‌گردد روشن می‌کند (مسائل اجتماعی) تعیین می‌گردد. می‌توان از طریق الگوها به دانش اندوزی پرداخت، اما تنها بر حسب پیش فرضهای موجود در آنها یعنی تنها بر حسب ارزشهایی که این دانشها ضرورتاً بر آن بنیاد نهاده شده‌اند و معیارهایی که برای انتخاب حقایق وضع کرده‌اند.

موضع بنیادی «وبر» نسبت به سیاست این است که مسائل سیاسی به شکلی متفاوت (غیر علمی) تشکیل دهنده دلمشغولیهای عمده عالم علوم اجتماعی است. بنابراین دوری از سیاست و بی‌اعتنایی به آن به معنای کوتاه نظری و بی‌ربط شدن است. در واقع بی‌اعتنایی و پس کشیدن خود از مسائل پرهیاهوی روز به معنای مبدل شدن به فردی خصوصی، به معنای یونانی واژه (ابله)، حتی در صورت برخورداری از شهرت ملی و حتی بین‌المللی است. اما درگیر شدن در سیاست به این معناست که فرد دیگر عالم علوم اجتماعی نیست، چرا که سیاست متضمن پابندی به ارزشها و تصمیمهاست. بدین ترتیب هم درگیری در حیات سیاسی و هم دست کشیدن از آن برای دانشمند مسائلی لاینحل ایجاد می‌کند.

* - Zuni.

۱- دیدگاههای «وبر» درباره ظهور سرمایه داری به اختصار در کتاب وی تحت عنوان تاریخ عمومی اقتصاد ترجمه اف. اچ نایت (نیویورک: کولیر بوکس، ۱۹۶۱) بخش چهارم بیان شده است.

مسأله رابطه میان دانش و سیاست وسیله نبوغ افلاطون (دولتمرد) که برای اول بار در صدد برآمد مشکل را از طریق برگزیدن* از تاریخ (جمهور) و سپس با پذیرفتن تاریخ (قوانین) حل کند مطرح گردید. با این حال نمی‌توان گفت نظریه پردازان غیر دینی غربی چندان به این مسأله پرداخته‌اند. اما این مسأله برای «وبر» اهمیتی محوری داشت. کسانی که کتابهایی چون جمهور می‌نویسند، شرکت کنندگان واقعی نظامی هستند که تنها بخشی از آن را درک می‌کنند. خواه نظام آریستوکراسی آتنی باشد خواه لیبرالیسم آمریکایی. کسانی که کتابهای تجربی مثل قوانین می‌نویسند اجازه می‌دهند خرد و اخلاقیات در وضعیت موجود حل شود. به هر یک از این دو شیوه به جهان اجتماعی معین مشروعیت فکری بخشیده می‌شود. «وبر» به سهم خود کتابی نوشت که نه قوانین بود و نه جمهور. کمک بی نظیر او به مجموعه غنی تحلیلی اخلاقی علوم سیاسی و اجتماعی زاده مسیری بود که او بین گزاره‌های مابعدالطبیعه قیاسی و استقرائی و این باور خود که عمل اخلاقی به مراتب مهمتر از آن است که بتواند با اصول اخلاقی یا دانش خلط گردد، تعیین کرد.

در ورای مفاهیم (=فکار) سیاسی مشهور «وبر» تعدادی پیشفرض قرار دارد که از خود این مفاهیم مهمتر است. به منظور رعایت اختصار (و با مجاز دانستن خود به تفسیر در حدی چشم گیر) می‌توان این پیشفرضها را به ترتیب زیر ثبت کرد.

۱) برای «وبر» سرآغاز تحلیل سیاسی مسأله‌ای است که وجود آن در سطح ارزشها (که شامل مسائل فکری به عنوان ارزش می‌گردد) حس شده است. وقتی مشاهده می‌شود تهدیدی متوجه ارزشی شده و بعضی مواقع این تهدید وسیله ارزش یا ارزشهای دیگری که فرد به آنها معتقد است و بعضی مواقع وسیله ارزشهای مورد اعتقاد افراد دیگر است (لازم خواهد شد) تحلیلی قوی صورت گیرد تا در آن شخص به تشریح جایگاه ارزش اعتقادی خود و روشن سازی رابطه آن با مسیر اقدام پردازد. آنگاه تحلیلی واقع گرایانه صورت می‌گیرد تا معلوم داریم چطور هر گونه برنامه - ارزش یا مسیر اقدام (اخلاقی) را تعیین و هزینه‌ها و نتایج آن را محاسبه کنیم. خلاصه این که تحلیل سیاست دولتی برای «وبر» اهمیتی محوری دارد و شروع چنین علاقه‌ای در علوم سیاسی جاری حتماً موجب خوشحالی وی می‌شد.

در حالی که در نظر «وبر» علم به معنای حل مسأله بود. این امر کاملاً با تلفیق فن سالارانه متخصصان که ما ملازمه تصمیم‌گیری در شرکتهای پیشرفته خود می‌سازیم

تفاوت دارد (جنرال موتورز، راندکورپوریشن، بیمارستانها، شرکتهای حقوقی، وزارت دفاع آمریکا و غیره). چنین نیست که «وبر» رهیافت عالمانه فردی را به اندازه این حقیقت که تعاریف مسائل وسیله این خبرگان را به پیشفرض اعتبار این شرکتها و جامعه‌ای که در خدمت آینده ترجیح می‌دهد، از همه مهمتر اینکه «وبر» ترجیح می‌داد حل مسأله را به مطالعه ساختار اجتماعی - فرهنگی که قبل از هر چیز باعث بروز مسأله می‌شود مرتبط سازد. ضمن اینکه توجه کافی به این حقیقت که این ساختار خود مهمترین مسأله در علوم اجتماعی است می‌نمود. هیچکس نمی‌تواند بگوید اگر امروز «وبر» زنده بود کدام مسائل برای او جالب می‌بود. اما ذهنیت غامض یا بهتر بگوییم توانایی او به نگرش از طریق آداب و رسوم بی‌تردید موجب طرح پرسشهایی می‌گردید که احتمالاً غیر طبیعی به نظر می‌رسید. نتیجه رشد مداوم و پیوسته تمرکز اقتصادی (قدرت بازار) چه خواهد بود؟ دولت مبتنی بر نمایندگی می‌باید با دموکراسی چه کند؟ آیا هیچ نوع برابری فرصتها در هر یک از کشورهای صنعتی وجود دارد؟ آیا هیچ نوع برابری از هر نوع وجود دارد؟ آیا علم و رشد اقتصادی همسنگ آن هستند؟ آیا تحقق جامعه شهری - صنعتی واقعاً عملی است؟ الخ.

۲) اولین قاعده تحقیق اجتماعی این است که هیچ جامعه‌ای هیچکاری را فوراً انجام نمی‌دهد. دومین قاعده این است که بهترین راه شناخت جامعه خود، شناخت جامعه فردی دیگر است. احتمالاً «وبر» به این مطلب این نکته را اضافه می‌کرد که جوامعی که از نمادهای جهانگرایانه استفاده می‌کنند طریقه جدیدی برای استتار حیات خود پیدا کرده‌اند و تحلیل آنها باید با دقتی ویژه صورت گیرد.

۳) دولت یک ویژگی جهانی حیات اجتماعی نیست. زیرا اجتماع بدون دولت امکان‌پذیر است و شاید مهم‌تر این است که وقتی دولت پدیدار می‌گردد از لحاظ نوع عملکرد تغییراتی بنیادی دارد و به طور خلاصه دولت پدیده‌ای است تاریخی.

۴) دولت به طرزی جدائی‌ناپذیر با نظام اجتماعی و نه طبیعت بشر (حقوق بشری، نیازهای بشری، روح آزادی، سود، غریزه، انگیزه‌های ارضی، خرد، بهره‌هوشی و غیره) مرتبط است. دولت (به موازات جامعه طبیعت بشر را می‌آفریند یا بهتر است بگوییم هر شخصیتی که جامعه می‌آفریند طبیعت بشری نام می‌گیرد. دولت و جامعه نمایانگر طبیعت بشر نیستند زیرا چنین چیزی وجود ندارد. «وبر» مثل بیشتر آلمانی‌ها اسیر توضیحات روانشناسی زیستی و فرد گرایانه‌ای که در انگلستان تکمیل شد نگردید. در نظر انگلیسیها چنین توضیحاتی معقول به نظر می‌رسید. زیرا سرمایه داری به تدریج موجب بالا گرفتن

فرد گزائی شد و نظریه پردازان انگلیسی رابطه را معکوس ساختند. (و مثل پسرعموهای آمریکایی خود) به این باور رسیدند که افراد سرمایه داری را خلق کرده‌اند. ظهور سرمایه‌داری در آلمان سریع و مزاحم بود و برای همه مشهود بود که منشأ آن افراد نیستند.

۵) دولت منعکس کننده توزیع قدرت مذکور است. حتی وقتی خود را به کسوت سرپرستانه در می‌آورد (نظام سلطنتی، وظیفه اشخاص خوب و شرافتمند به رفتار خوب و مهرآمیز^۱، خردسال‌مندان، کمیسیون نظام بخش مستقل، حکومت مبتنی بر نمایندگی، دولت به عنوان کارگزاری درستکار و غیره. یعنی دولت به عین هم گرفتن منافع قدرتمندان با منافع عمومی کمک کرده ضمن اینکه تضمین می‌کند ایندو هیچگاه در هم مخلوط نشود. در هر حال این دسیسه‌ای پست نیست - گروه‌های برخوردار از قدرت سلطه خود را از طریق استدلال‌های مشروعیت بخش (و بخصوص نزد طبقه متوسط) با خلوص نیت انجام می‌دهند.

۶) تحلیلگر هیچگاه نباید تسلیم حقایق رفتار سیاسی (گروه‌ها، گروه‌های فشار، شیوه‌های رأی دادن، تشریفات قانونی) شود زیرا اینکار به معنای چاکری ساختار قدرتی است که وی در صدد مطالعه آن است. بزرگترین خطر در علوم اجتماعی واقع گرا این است که تحلیلگر خود به موازات سوژه‌های تحقیق خود مبدل به یک موضوع تحقیق شود. تحلیلگر سیاسی باید همواره نسبت به این حقیقت آگاه باشد که افراد (که شخصیت شان وسیله نظام‌های سیاسی فرهنگی و در پاسخ بدان شکل می‌گیرد) حقایق خود یا ارزشها و معتقدات خود را می‌آفرینند و هیچ دلیل ضروری وجود ندارد برای اینکه هرگونه نظام حقایق (یا ارزشها یا معتقدات) موجود باشد. همه اینها در حالی است که حتی شخص می‌داند تغییر جامعه دشوار (غیر ممکن؟) است و ارزشهای شخصی احتمالاً یا عملاً هیچگاه تحقق نخواهد یافت.

۷) این امر منجر به یک تحلیل سیاسی غیر جهانی و قیاسی دیگر خواهد شد. در نظام‌های واجد هر درجه از پیچیدگی منابع بی ثباتی و تغییر نه در هیچ فراگرد جهانی، نه در طبیعت آفریننده، متغیر یا گناه آلود بشر بلکه در نهادی شدن ارزشها و معتقدات متضاد و فریبا و تعویقی است که برای تداوم امور مورد نیاز است.^۱ جامعه پیچیده وسیله

۱- Noblesse obligi: وظیفه اشخاص خوب و شرافتمند به رفتار خوب و مهرآمیز.

۱- دیدگاه «وبر» درباره تغییر فرهنگی به عنوان عناصر فرهنگی متضاد موضوعی غالب در آثار اوست.

زور آزمایی برنامه‌های نجات بخش رقیب و به همین اندازه در هنگام خاموش کردن آنها (یا قرارداد نشان در سلسله مراتب معانی) وسیله کنترل ظاهری نوعی انحصار اعم از استبداد پروسی یا دموکراسی لیبرال به حرکت درمی آید. خلاصه اینکه دانشجویان و معلمان از آموزش طلب نجات می‌کنند و روحانی زاهد این نجات را از دین طلب می‌کند، تجار و کارگران آن را از کار و توسعه اقتصادی می‌خواهند، سیاستمداران و اصلاح طلبان از حکومت، هنرمندان از هنر، روشنفکران از علوم اجتماعی و «ماکس وبر» از هیچ (استثناء) به جز درخواست از وظیفه فاقد معنا اما رضایت بخش که فرد اقدام به انتخاب گزینه‌های خود، نه گزینه‌های اجتماع کند چیزی که فقط وجود برنامه‌های نجات بخش و بی معنای رقیب اجازه انجام آن را به وی می‌دهد)

فقط وقتی این پیشفرضها درک شود شناسائی «وبر» از ساختارهای ویژه سرمایه داری (اگر «وبر» زنده بود بی تردید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را نیز بدان می‌افزود) از قبیل مدیریت دیوانسالارانه، احزاب سیاسی توده‌ای، سیستم طبقاتی و اقتدار عقلانی - حقوقی قابل درک خواهد بود (و در آن حالت نیز تنها در صورتی که از تمثیل بالاخانه دوره ویکتوریا به عنوان تضمینی در برابر فایده گرایی و پیشرفت استفاده شود). تنها در آن زمان است که شخص می‌تواند کاملاً درک کند منظور «وبر» وقتی می‌گفت: «افراد کتابهای باز نیستند» چه بود. و چرا بر طنز «نتایج ناخواسته» به عنوان روش نگرش بر طیف کامل نتایج ناشی از اقدامات اجتماعی و سیاسی تأکید می‌کرد. کدام شهروند دست اندر کار سیاست گاه با این نظر «وبر» موافقت نکرده است که نتیجه نهایی اقدام سیاسی اغلب، بلکه منظم‌اً در ارتباطی کاملاً ناکافی و حتی متناقض با معنای اصلی آن است. این امر برای تمامی تاریخ جنبه حیاتی دارد.^{۱۷}

گرچه دیدگاه غامض «وبر» سبب رنج شدیدی برای خود وی؛ گردید هیچگاه فکر را قربانی نکرد تا در جادوی لاهوت (=متافیزیک) آسایش یابد. [اگر او زنده بود] بی رحمانه به تمامی اینگونه توهمات حمله می‌کرد و به جستجوی «حقایق دشوار» به ویژه حقایق مخالف مواضع حزبی (لاهوئی) ادامه می‌داد.

→ یک روایت^{۱۸} صریح این دیدگاه را می‌توان «طرد جهان در مذاهب و جهات آنها» یافت. اچ. گرت و سی. رایت میلز، ترجمه، ویرایش و مقدمه، از «ماکس وبر»، مقالاتی در جامعه‌شناسی، فصل سیزدهم.

۱۷- Formulation: روایت.